

راز و نیاز

شبی آمد خدا در خواب نازم
 نشست با من سر راز و نیازم
 شرابی بود و نان خاصه ای داغ
 نشستیم گوشه ای دنج در ته باغ
 دو سه پیانه بود و ساز و آواز
 به مستی شد خدا گوینده راز
 به خوبی شد خدا گوینده ای راز
 به من گفت : از شما من دردمندم
 بگو، من با شما آخر چه کردم ؟

چرا باید زخود آیین درآرید
 به نام من کتاب و دین بیارید
 اگر خواهم به دنیا من نگاهم
 بدان، موسا و عیسا را نخواهم
 اگر خواهم کسی آید به سویم
 چرا تیغ محمد را بجویم

نه انجیل و زبور، تورات و قرآن
نبوده دفتر من، ناشر آن
همه کاره، ریاکاران و رندان
به هر دوران ظهور این رسولان
بوده خواب زمان در دست آنان
ستون جاهلان است، شست آنان

گهی بر من نهادند نام الله
شدیم غارتگر و یاغی، به صحرا
گهی هم ما شدیم بابای عیسا
بشد مریم به عقد و صیغه ای ما
گهی در مصر به همراهی موسا
درآوردیم پدر از پیر و برنا

محمد را شدیم زبانه ای او
رئیس درب روسپی خانه ای او
به هر جا یک زنی را زیر سر کرد
به نام من هم یک آیه در کرد
اگر او عاشق (۹) ساله ها شد

چرا عقدش به نام من روا شد

چرا باید به نام من بجنگید
دهن ها را به نام من، ببندید
که بنده، گر خدایم ، بی نیازم
نه پایان و نه آغاز پیام
نماز و روزه کی خواهم زیارم
قمه به سر زدن کی بوده کارم
اگر از تن جدا کردید شما سر
چرا نعره زنید الله و اکبر

بدان! آیین من زور و جفا نیست
که این دیوانگی ها کار ما نیست
که راه من بود مهر و سعادت
کجا راه جهاد است و شهادت ؟
کجا گفتم که من هم خانه دارم
سرم را من کجا شب ها گذارم
خدا را کی سرای و خانه باشد
کنشت و کعبه و بتخانه باشد

شما خود می کنید خوب و بد اینجا
چرا دوزخ و جنت سازید بی جا
نه ، من جهنم و بهشت ندارم
برای خوب و بد فرمان نرانم
اگر که سرفراز و یا که پست اید
اگر غم زده اید و یا که مست اید
شما خود سرنوشت خود نوشتید
ندارید حاصل از آنچه نه کشتید
فرشته خود شما ، ابلیس شما اید
گاهی برخود ببینید ، در کجائید

به نام من دروغ و راست مسازید
به نام دین بر انسانها متازید
زبان و آیین تازی گذارید
با من با هر زبانی عشوه بازید
بیار پیاله پیش تا باده نوشیم
به باور های انسانی بکوشیم
زمن بشنو کلام آخری را

بیا بگذار این خیره سری را

ز جهل مشکن آیین وفا را
مکش انسان، نکن بدنام خدا را
که دین ما ، عشق است و محبت
نه عُقده و تعصب و خلافت
خدا گفت: غلط کردم که آدم آفریدم
به چشمش حرص و شهوت را ندیدم
نمی دانستم که خونخوار و زبون است
جنایت پیشه و اصل جنون است
اگر آدم نگردد زیب انسان
مساویست بودنش با چوب بی جان

نه من هم آن خدای بی زوالم
ز جور آدمی هر دم بنالم
به خود گویم، دین و مذهب چیست
مسلمان کدام ، یا کافر کیست ؟
ز جهل بگذر بین حقانیت را
عبادت کن عزیز ، انسانیت را

خدا پپانه آخر به لب بُرد
سپس خوابش ریود و دم فرو خفت
سکوتی بود، از دور ناله زاع
خدا بود و من و آن گوشه باغ
به خود گفتم: عجب پس این خدا بود
ندانستم ، چه با من آشنا بود .

یک بیان از دو زبان « ماجور و ناتور »